

دنیای سوفی

داستانی درباره‌ی تاریخ فلسفه

یاستین گوردِر

مترجم: مهرداد بازاری



فهرست

- ۱۵ پیشگفتار مترجم
- ۲۳ باغ عدن
... در نهایت باید یک روز چیزی از هیچ به وجود آمده باشد...
- ۳۳ کلاه بلند شعبده‌بازی
... تنها چیزی که برای فیلسوف خوب شدن لازم است، ویژگی تحیر است...
- ۴۶ اساطیر
... توازن نامتعادل قدرت بین نیروهای خیر و شر...
- ۵۵ فیلسوف‌های طبیعی
... هیچ چیز نمی‌تواند از هیچ به وجود بیاید...
- ۷۱ دموکریتوس
... هوشمندانه‌ترین اسباب‌بازی دنیا...
- ۷۸ سرنوشت
... «پیشگو» سعی در پیش‌بینی چیزی دارد که کاملاً غیرقابل‌پیش‌بینی است...
- ۸۹ سقراط
... داناترین فرد کسی است که می‌داند که نمی‌داند...
- ۱۰۷ آتن
... از میان ویرانه‌ها بناهای بلندی سر برآورد...

۳۱۵	لاک	۱۱۴	افلاطون
	... پاک و خالی مثل تخته‌سیاه قبل از ورود معلم به کلاس...		... دل‌تنگی برای برگشتن به جایگاه حقیقی روح...
۳۲۷	هیوم	۱۳۲	کلبه‌ی سرگرد
	... پس آن را به آتش بسپار...		... دخترِ توی آینه با هر دو چشم چشمک زد...
۳۴۴	بارکلی	۱۴۳	ارسطو
	... مثل سیاره‌ای سرگردان به دور خورشیدی آتشین...		... مردی منظم که می‌خواست به مفاهیم انسان‌ها نظم بدهد...
۳۵۰	برکلی	۱۶۲	یونان‌گرایی
	... آینه‌ی جادویی قدیمی که مادر بزرگ از زنی کولی خریده بود...		... جرقه‌ای از آتش...
۳۶۹	عصر روشنگری	۱۸۳	کارت‌پستال‌ها
	... از ساخت سوزن تا ریخته‌گری توپ...		... خودم را شدیداً سانسور می‌کنم...
۳۹۱	کانت	۱۹۳	دو محدوده‌ی فرهنگی
	... آسمان پُرستاره، بالای سر ما و قوانین اخلاقی در درون ما...		... فقط به این صورت از معلق‌ماندن در فضای تهی باز خواهی ماند...
۴۱۵	رمانتیسم	۲۱۰	قرون وسطا
	... این راه اسرارآمیز به درون می‌رود...		... طی کردنِ فقط بخشی از راه به معنای گم کردن راه نیست...
۴۳۷	هگل	۲۳۶	رنسانس
	... آنچه عقلانی است، شدنی‌تر است...		... ای نسل الهی به هیئت انسان...
۴۵۱	کی‌یرکه‌گور	۲۶۹	عصر باروک
	... اروپا در مسیر ورشکستگی...		... از جنس رؤیا...
۴۶۷	مارکس	۲۸۹	دکارت
	... شب‌چی در حال حرکت در اروپا...		... او می‌خواست مصالح قدیمی را از محل احداث ساختمان دور بریزد...
۴۸۸	داروین	۳۰۴	اسپینوزا
	... یک کشتی حامل ژن در حال گذر از پهنه‌ی زندگی...		... خداوند خیمه‌شب‌باز نیست...

۵۱۸	فروید
	... تمایلات ناپسند و خودخواهانه‌ای در او پدید آمد...
۵۴۰	عصر خودمان
	... انسان محکوم به آزادی است...
۵۶۹	مهمانی
	... کلاغ سفید...
۵۸۴	هم‌آهنگی
	... دو یا چند نغمه‌ی هم‌آهنگ...
۶۰۷	انفجار بزرگ
	... ما هم غبار ستاره‌هاییم...
۶۱۹	نمایه

باغ عدن

... در نهایت باید یک روز چیزی از هیچ به وجود آمده باشد ...

سوفی آموندسن^۱ از مدرسه به خانه برمی‌گشت. نیمه‌ی اول راه را با یورون بود. درباره‌ی آدم مصنوعی حرف می‌زدند. یورون معتقد بود مغز آدم مثل یک رایانه پیچیده است. سوفی اطمینان نداشت که کاملاً با او هم عقیده باشد. فکر کرد به هر حال انسان باید چیزی بیشتر از ماشین باشد. نزدیک فروشگاه بزرگ از هم جدا شدند و هرکدام به راه خودشان رفتند. سوفی ته محله‌ی خانه‌های ویلایی زندگی می‌کرد و راه خانه‌شان تا مدرسه تقریباً دو برابر راه یورون بود. خانه‌ی آن‌ها انگار آخر دنیا بود، چون پشت حیاطشان خانه‌ی دیگری نبود. از آنجا یک جنگل بزرگ شروع می‌شد.

به خیابان کَلُوا پیچید. ته خیابان پیچ تندی داشت که معروف بود به «پیچ ناخدا». تقریباً جز شنبه‌ها و یکشنبه‌ها آدم‌های دیگری به آن خیابان نمی‌آمدند.

آن روز از اولین روزهای ماه مه بود. در بعضی حیاط‌ها زیر درخت‌های میوه، بوته‌های انبوهی از گل‌های زنبق و سوسن به چشم می‌خورد. از همان موقع شاخه‌های درخت‌های غان پوشیده از برگ سبز بود. عجیب نیست که در این فصل سال چطور همه چیز جان می‌گیرد و رشد می‌کند؟ چه اتفاقی می‌افتد که به محض اینکه هوا به اندازه‌ی کافی گرم می‌شود و آخرین بقایای برف از بین می‌رود، هزارها گل و گیاه سبز از دل این خاک مرده و بی‌جان بیرون می‌آید؟

سوفی بعد از بازکردن در حیاط نگاهی به صندوق پست انداخت. معمولاً تویش کلی مجله‌ی تبلیغاتی و پاکت‌های بزرگ برای مادر بود. عادت داشت قبل از اینکه به اتاقش برود و تکالیفش را انجام بدهد، دسته‌ای کلفت از این کاغذها را روی میز آشپزخانه بگذارد.

گهگاهی برای پدر هم نامه‌هایی از بانک می‌رسید. ولی او پدری کاملاً معمولی نبود. پدر سوفی ناخدای نفتکشی بزرگ بود و اکثر روزهای سال را در سفر به سر می‌برد. وقتی هم چند هفته به خانه می‌آمد، تمام مدت را در خانه بود و با سوفی و مامان خوش می‌گذراند. اما زمانی که به دریا می‌رفت، می‌توانست به طرز عجیبی نسبت به آن‌ها بی‌توجه باشد.

آن روز فقط یک پاکت کوچک در صندوق بود، برای سوفی. پشت پاکت کوچک نوشته شده بود: سوفی آموندنسن، خیابان کلوا، پلاک سوم. این تمام چیزی بود که روی پاکت به چشم می‌خورد و فرستنده‌ی نامه هم مشخص نبود. حتی تمبری هم روی پاکت نچسبانده بودند.

سوفی به محض اینکه در حیاط را بست، پاکت را باز کرد. تنها چیزی که پیدا کرد کاغذ کوچکی بود به اندازه‌ی خود پاکت. روی تکه کاغذ نوشته شده بود: «تو کی هستی؟»

نگاه دیگری به پاکت انداخت. بله. نامه برای او بود. اما چه کسی آن را توی صندوق انداخته بود؟

سوفی با عجله در خانه‌ی آجرقرمز را باز کرد. مثل همیشه گربه‌اش، شرکان، از وسط بوته‌ها سروکله‌اش پیدا شد و روی پله‌ی خانه پرید و قبل از اینکه سوفی در را ببندد، از لای در دوید توی خانه.
- میو! میو! میو!

مادر سوفی وقت‌هایی که از چیزی ناراحت بود به خانه‌شان می‌گفت «نمایشگاه حیوانات». نمایشگاه حیوانات از مجموعه‌ای حیوان تشکیل شده است که برای

به نمایش گذاشتن از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوند. سوفی هم واقعاً مجموعه‌ای از حیوانات دور خودش جمع کرده بود و از این بابت خیلی هم راضی بود. اول ماهی‌های قرمز سرطلابی و بال قرمزی و دم‌سیاه را به خانه آورد. بعد مرغ عشق‌هایش، اسمیت و اسموله، و بعد لاک‌پشتش، گویندا، و دست‌آخر شرکان، گربه‌ی ببری زرد مایل به قهوه‌ای را. تمام این حیوانات غرامت دیرآمدن مادر از سر کار و مسافرت‌های زیاد پدر و دربانوردی‌های طولانی او بود.

سوفی کیفش را روی زمین انداخت و کاسه‌ی غذای گربه را پر کرد و جلوی شرکان گذاشت. بعد خودش را با آن نامه‌ی مرموز روی مبل راحتی انداخت.

تو کی هستی؟

در کمال شرمندگی چیزی در این باره نمی‌دانست. البته او سوفی آموندنسن بود. ولی خب او کی بود؟ هنوز درست نمی‌دانست.

اگر یک اسم کاملاً متفاوت مثل آنه کنودسن داشت، آن وقت چه؟ با این تغییر اسم تبدیل می‌شد به یک آدم دیگر؟

یک دفعه یادش آمد که پدرش می‌خواست اسمش را سینه‌بند بگذارد. سوفی سعی کرد تصور کند دستش را دراز می‌کند و در حین دست‌دادن خودش را سینه‌بند آموندنسن معرفی می‌کند. ولی نه اصلاً درست نبود. کسی که خودش را معرفی می‌کرد، به کل آدم دیگری بود.

بعد از روی مبل بلند شد و با آن نامه‌ی عجیب به حمام رفت. جلوی آینه ایستاد و به چشم‌های خودش خیره شد.

گفت: «من سوفی آموندنسن هستم.»

دختر توی آینه کوچک‌ترین حرکت اضافه‌ای انجام نداد. هر کاری سوفی می‌کرد، او هم دقیقاً همان کار را می‌کرد. سوفی سعی کرد با حرکات سریع و غافل‌گیرکننده تصویر توی آینه را گول بزند. ولی دختر توی آینه مثل خودش سریع عمل می‌کرد. سوفی پرسید: «تو کی هستی؟»

این بار هم جوابی نشنید. اما یک لحظه به شک افتاد که خودش سؤال کرده یا